

قصه یوسف اخلاق، عشق و جنایت در

لقد كان في يوسف
و اخوته آيات للسائلين

دکتر زهرا رهنورد

سرکار خانم زهرا رهنورد، یکی از بانوان پیش کسوتی هستند که در پژوهش‌های قرآنی سابقه طولانی دارند و بدین مناسبت در نخستین همایش بانوان قرآن پژوه در سال ۸۲ از ایشان تکریم به عمل آمد، و ضمناً از ایشان دعوت شد تا در آن همایش سخنرانی کنند.

قرآن پژوهی خانم رهنورد به سی و پنج سال قبل برمی‌گردد که در کنار همسرداری به مطالعاتی قرآنی روی آوردند و به لحاظ شرایط آن زمان بیشتر مطالعات ایشان در قلمرو سیاست و زن و نیز شیوه مبارزاتی قرآن کریم، جایگاه، حقوق و مقام زن در قرآن بوده است، البته این مطالعات قرین بوده است به بررسی مکاتب غیر اسلامی، که باعث شناخت بیشتر اسلام و قرآن شده است.

محصول آن دوران نگارش کتاب‌های: هجرت یوسف، قیام موسی، موضع‌گیری طبقات در قرآن، پیام حجاب زن مسلمان، طلوع زن مسلمان و قصه الهام گرفته از قرآن با نام: علی و مش مدینه بود. پس از انقلاب با الهام از قرآن و مطالعات قرآنی، به مطالعات هنری و ادبی روآورده‌اند و قلمرو آنها تئوری پردازی در زمینه هنر، ادبیات و هنرهای نمایشی و هنر تجسمی بوده است. و



کتاب زیباشناسی از دیدگاه اسلام و مارکسیسم و اندیشه‌های معاصر، مقاله قهرمان از دیدگاه اسلام و مارکسیسم و... محصول این دوران است. ایشان در دیدگاه خودشان به «معرفت شناسی قرآنی» عنایت ویژه دارند و از هر گونه ایدئولوژی سازی پرهیز می‌کنند. خانم رهنورد تألیف هجده کتاب و مقالات فراوان را در زمینه‌های یادشده، محصول تفضل قرآنی و تابش انوار آسمانی قرآن می‌دانند.

مقاله ارائه شده توسط ایشان در نخستین همایش بانوان قرآن پژوه بخشی از رساله ایشان بوده است که تقدیم خوانندگان گرامی بینات می‌شود. و در پی آن سایر مقالات ارائه شده در نخستین همایش بانوان قرآن پژوه عرضه می‌گردد. «بینات»

سرآغاز

این مقاله مروریست بر اخلاق، عشق و جنایت در قصه حضرت یوسف در قرآن مجید. قرآن مجید ضمن پرداختن به قصه‌هایی که خود أحسن القصص می‌نامد این مضامین را به گونه‌ای شگفت، با استفاده از رمز و نشانه (symbol) طرح می‌کند و ضمن استخراج جنبه‌های عبرت‌آموز، از هر گونه خدشه و آسیب روانی و بدآموزی نیز دوری می‌جوید تا بتواند برای همیشه چون خورشیدی نورافشان فرا راه جست و جوگران باشد، از این روی وجهه اصلی تمام این قصه‌ها در پرداخت به مضامین هیجان انگیز، در قساوت و جنایت آلود، حفظ موازین اخلاقی است. و از دیدگاه اسلام و قرآن مجید، هرگز اخلاق از هنر و ادب جدا نبوده، هنر و زیبایی و اخلاق عین همدیگرند. هدف زیبایی در اسلام و قرآن نه ایجاد لذت چنان که «باوم گارتن» (Bowm-Garton) می‌گوید: بلکه حذف غربت و ایجاد قرب و وصل است.

در اسلام هنر، زیبایی و اخلاق، خوب یا بد خود را، از مکتب می‌گیرند. نه همچون، زیبای شناسان غربی که اساس زیبایی را لذت می‌دانند و زیبایی را منشأ خوبی و بدی و طبیعتاً، این خوبی و بدی فاقد هرگونه روح امتزاج با اخلاق است، چرا که لذت نه تنها الزاماً اخلاقی نیست بلکه عمدتاً غیر اخلاقی هم است. زیرا که در لذت‌گرایی محور تمایلات فردی و نفسانی یک فرد یا یک گروه و یا یک طبقه مبنای خوش آیند بودن است. البته اخلاق پیوسته با نوعی خیر و صلاح آمیخته است شاید

بتوان گفت که چون خیر و صلاح در لذت گزایی آن، خیری است که لذت بیافریند، اینان نیز به نوعی اخلاق لذت آفرین معتقدند.

هنر و زیبایی در مفهوم اسلامی خود قطعاً جدا از اخلاق نیستند و چون اخلاق، زیبایی، تعالی، دارای ریشه‌ای مقدس، جاوید و مطلق در هستی «خدا» و ریشه‌ای برین و متعالی، در وجود انسان هستند فاقد روح نسبی و بنابراین دارای مفاهیمی ازلی و همیشگی اند. چنین نیست که اخلاق امروز با دیروز متفاوت باشد. اصول اخلاق عصر محمد(ص) و عصر نوح، و عصر امام خمینی همه از یک مقوله و بی‌تغییر و تحول، یکسان و مطلقند. باید بین اخلاق و سلوک اجتماعی همچنین بین اخلاق و پیچیدگی‌های فرهنگی - اجتماعی تفاوت قائل بود.

بدین مناسبت به مقولاتی مثل، جنایت، خشونت، حسد، ازدواج و عشق خیانت، که قرآن کریم آن‌ها را مورد نقد و بررسی قرار داده نظری بیفکنیم تا ببینیم این کتاب جاوید چگونه با این مقولات روبرو می‌شود.

اما، پیش از نقل موارد مذکور در قرآن، مهم اینست که هدف بازگویی چنین مقولاتی را در این کتاب عزیز یاد آور شویم. و آن اینست که قرآن صراحتاً پس از آوردن زندگی اقوام و ملل، اشاره کرده و می‌گوید در آنچه ذکر شد عبرتی است برای صاحبان خرد. در داستان یوسف که آنرا «احسن القصص» می‌نامد و بهترین داستان‌ها و مواردی از زشتی‌هایی را در روح انسان‌ها و جامعه انسان‌ها مطرح می‌کند، می‌گوید: لقد كان في قصصهم عبرة لأولی الألباب. (یوسف، ۱۲/۱۱۱) قصه‌های آنها مایه عبرت است برای صاحبان خرد. نیز لقد كان في يوسف واخوته آیات للسنائین. (یوسف/۷)

ماجرای داستان یوسف و برادرانش نشانه‌ای است برای پرس و جوگران... اما چه نشانه‌ای؟ حقایقی شگفت از مشیت الهی، شناخت حق تعالی و روز باز پسین و انتخاب بهترین راه حل‌های زندگی ذهنی و عملی. پس هدف از طرح این گونه زشتی‌ها این است که انسان، از آنها عبور کند، و نقبی بزند به حقایق و آن را پله‌ای قرار دهد، برای عروج، به سوی تعالی خود یا جامعه. شناخت ریشه‌ها و علل و گونه‌گونگی زشتی‌ها، جستن وسیله و راه حل برای برطرف کردن آنها و احیاناً دریافت حقایقی برتر از آنچه که در بافت ظاهری مطرح می‌شود. اگر هدف اینست پس، نباید طرح زشتی‌ها خود، آثار سوء و بدآموزی، در روحیه خواننده، بیننده و شنونده باقی گذارد.

شک نیست که طرح مباحثی چون جنایت، خیانت، خشونت و عشق، آثار روحی، و عصبی هیجانی در فرد یا جامعه باقی می‌گذرد. اما آن‌گونه که قرآن به این مقولات نزدیک شده هیچ‌گونه اثر سوء و تخریبی در ذهن و روان جامعه و فرد نمی‌گذارد.

فرازی از قصه یوسف (ع) (به چاه افکندن یوسف)

قصه یوسف به لحاظ هنری قابل نقد و تحلیل می‌باشد. و باید که برای اعتلای هنر اسلامی، روی یکایک دقایق آن، کار و تحلیل شود. فرازهایی بسیار تکان‌دهنده، از زشتی‌ها دارد و قرآن تا عمق زشتی‌ها فرو می‌آورد و آن‌را، در قطبی‌ترین حالت مطرح می‌کند... در قصه‌هایی که این فرازها طرح شده، صورگوناگون خیر و شر به بیان و تصویر و نمایش کشیده می‌شود. تا سرانجام شر، خیر و حق نمایان گردد و کل ماجرا و ارتباط آن با مشیت و تقدیر الهی بازگو شود. بهتر است از خود قرآن کریم بشنویم. یک یک صوری را که به گونه‌ای با خیر و ارزش‌های متعالی الهی در تضادند بررسی کنیم:

إذ قالوا ليويسف وأخوه أحبّ إلى أبينا منا ونحن غصبية إن أبانا لفي ضلال مبين. (یوسف / ۸) پسران یعقوب گفتند: یوسف و برادرش، نزد پدر از ما محبوب‌ترند در حالی که ما گروهی نیرومند هستیم (و سزاوارتریم به محبت پدر) بی‌شک پدرمان در گمراهی است. انگیزه اصلی، طلب محبوبیت بیشتر پیش پدر و کسب موقعیت و منزلت نزد اوست زیرا آنان دریافته‌اند که یوسف به زودی پیامبر خواهد شد. اثر سوء روحی این خواست و انگیزه، حسادت است نسبت به یوسف و دو تعبیر غلط از حقانیت خودشان:

۱. ما گروه نیرومندی هستیم. (ارزش‌های نادرست و پندارگرایانه که قدرت را برتر از سجایای دیگر می‌داند.)

۲. پدر ما (که یک پیامبر است) به دلیل عدم درک نیرومندی ما و ابراز علاقه به یوسف، گمراه است.

اما این حسادت، منجر به طرح نقشه‌ای برای نابودی، قتل و طرد یوسف می‌گردد. تصویر چنین نقشه‌ای با آن انگیزه‌ها، یکی از ظرایف شگفت و صددرد صد بی‌نظیر قرآن کریم است در زمینه هنر و زیبایی و اخلاق. برای این که عمق فاجعه مشخص شود. شخصیت‌های طرف اصلی قضیه را در این فراز در نظر آورید:



۱. مردانی از لحاظ اجتماعی نیرومند که متحد شده اند، یک کودک را نابود کنند. این مردان در عین حال برادر این کودکند. و تمام خرج و اداره خانواده را به نیابت پدر به عهده دارند (سرپرست دوم کودک محسوب می شوند) و از لحاظ روحی در حسادتی سوزان، روح و روانشان ذوب می شود.

۲. کودک، طفلی معصوم و بی گناه که قلبی پراز رأفت و محبت دارد و فاقد هر نوع قدرت جسمی و منزلتی است، تنها توانایی او نفوذ به قلب پدر است.

۳. پدری پیر که روشنی چشمش، و شیرینی ایام تلخ پیریش و امید آینده اش برای ادامه راه و تربیت و هدایت انسان ها همین طفل است. چرا که پدر می داند یوسف به زودی پیامبر خواهد شد.

برادران نزد پدر می آیند و می گویند: «اجازه بده یوسف را با خود ببریم که در صحرا بازی کند ما هم قول می دهیم از او به خوبی مواظبت کنیم.»

پدر مخالفت می کند و می گوید: اگر او، از من دور شود، در حزن و اندوه فرو می روم (عشق و علاقه بی نهایت پدر به یوسف) و مهم تر از آن می ترسم گرگ او را بدرد. «برادران جواب می دهند (اگر گرگ او را بدرد، با وجود این که ما مردان نیرومندی هستیم و می توانیم از او محافظت کنیم) در آن صورت ما بسیار زیانکار خواهیم بود.» گرگ، همان نفس است.

آنها هر چند گرگ را، در مقابل عصبه بودن و نیرومند بودن خود ناتوان می بینند اما گرگ حقیقی در یکایک روح های این گروه نیرومند مأوی گزیده و پدر حق دارد، از گرگ بترسد، گرگ حقیقی، نفس این مردان قوی است. آیا همین «عصبه» بودن، پایگاه تولد گرگ نفس نیست؟ چرا که بی نیازی سبب طغیان است: **كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ** (علق، ۹۶/۶-۷)

عده ای از برادران تصمیم می گیرند او را بشکنند. این تصمیم اوج خشم و حسادت آنها را نسبت به برادر کوچک تر خود، بازگو می کند. دیگری که گویا برادر بزرگ تر است، پیشنهاد می کند که او را در چاه بیاندازند و پیشنهاد او مورد قبول قرار می گیرد.

تنها، یک تصویر از خشونت و جنایت

از این پس قرآن کریم، از تمامی این خشونت و جنایت شگفت، فقط یک تصویر

ارائه می دهد، تصویری بسیار متین، آرام، بدون کشش عصبی، بدون تفسیر لحظه به لحظه حالات و حرکات این دو طرف، اما این تصویر را، در تکان دهنده ترین حالات و صحنه ها، مطرح می کند. دست تو را می گیرد و به فضای جنایت می برد.

بر سر چاه!... فلما ذهبوا به واجمعوا أن يجعلوه في غيابة الحب... (یوسف/۱۵)، هنگامی که او را بردند و همگی جمع شدند تا او را به اعماق ناپیدای چاه بیافکنند.... اما پشت این چند کلمه چیست؟... یک صحنه فجیع و بس تأثیر انگیز، که قلب ها را تکان می دهد و نفس ها را در سینه ها، به خاموشی می افکند. مرز، اینک بسیار ظریف است. به ظرافت یک اشاره تا همین ماجرا.

عده ای مرد قوی و خشن که حسادت تمامی عواطف انسانی آنها را نابود کرده و آنها را به گرگ درنده ای تبدیل کرده. گویی این جمله تو را به فضای کنونی فرو می برد در جهانی بی انتها از تصاویر بی کران و بر سر چاهی عمیق، و در آن کودکی را می بینی و مردانی نیرومند را که بر سر بچه ای کوچک ریخته اند و دارند او را عریان می کنند تا به اعماق مخوف چاه بیاندازند. بچه، هم در وحشت و هم شگفتی است. چرا که از برادران بزرگ خود هرگونه توقعی را دارد، جز نامهربانی و خشم، آنها به حقیقت می توانند جای پدر او باشند و به همان نسبت به او ابراز علاقه کنند. او را روی زانوان خود بنشانند، بر سرش دست محبت بکشند و برایش سرگرمی و خوراکی تهیه کنند و او را به بازی ببرند. یوسف، زیر دستان نیرومند آنها، دست و پا می زند، آنها لباس را از تن او درمی آورند. یوسف، از خود دفاع می کند اما آن کودک ناتوان چگونه قادر خواهد بود، از عهده این مردان برآید، آنها او را به طرف چاه می رانند، یوسف به خارهای بیابان، به سنگ ها و به ریگ های کوچک، به هر چه دست می برد، تا خود را نجات دهد، گاهی به چاه و اعماق سیاه آن نگاه می کند، به نظرش لانه حیوانات مخوف است. گاه به چهره برادران نگاه می کند، اما قدرت ده مرد نیرومند که همه یک هدف دارند و آن پرت کردن این کودک به اعماق چاه نیز، بسیار زیاد است. یوسف ضجه می زند، برادران خود را یکایک صدا می کند. از آن ها می پرسد که چه گناهی مرتکب شده که مستوجب این همه ظلم و خشونت گردیده است. اما این مردان نیرومند با چشمانی سرد و از حدقه درآمده، که بارقه ای از انسانیت و رحم در آن نیست فقط او را با فشار به سوی چاه می رانند و بالاخره موفق می شوند.

صحنه پشت این تصویر متین که با شرم بسیار به پرداخت یک فاجعه انجامیده است، چنین لحظات خشن و پر از کشش عصبی نهفته است. قرآن سعی می کند در حین درگیری این انگیزه و این حرکت، با ارزش های متعال، خود به اشاعه ارزش های سوء و زشت و شر و باطل، گرفتار نگردد و عمده ظرافت در همین چگونگی طرح ماجرای غیر اخلاقی است. قرآن، بنا ندارد اعصاب را تهییج کند و از کشش های عصبی و هیجانی، برای خود کسب خواننده و بیننده کند. قصد قرآن، پرده برداری از عواقب یک حس ویژه نفسانی و روحی و آثار آن است. نهایتاً، تأثیر عظیمی نیز در کل تاریخ بشر می گذارد. و اشاره به نکات عبرت انگیز این جریان است. «عبرت» و «آیت». در این داستان هم عبرت است و کل داستان هم آیت است.

آرامش و ایمان، نه اضطراب و هیجان

جمله را ناتمام رها کردیم. تا جریانات خشن پشت آن را نبینیم اما اصل جمله این است:

فلما ذهبوا به واجمعوا ان يجعلوه في غيابة الجب و اوحينا اليه لتنتبهنم بأمرهم هذا وهم لا يشعرون. (یوسف/ ۱۵)

هنگامی که او را بردند و جمع شدند که به اعماق چاه بیافکنندش، ... به یوسف وحی کردیم که بزودی آن ها را متوجه کار زشتشان خواهی کرد، در حالی که اینها نمی دانند. جمله را قرآن کریم بدین گونه به پایان می برد، نمی گوید که او چگونه به اعماق چاه افکنده شد و چه حالی به او دست داد و سببیت برادران در آن لحظه در چه حد بود و ضعف و رقت یوسف، بر چه پایه بود. فقط، در چنین حالتی به یوسف وحی می کند که: بزودی برای تو وضعی پیش خواهد آمد که آنان را متوجه اعمال زشتشان خواهی کرد. دل یوسف، آرام می گیرد. آرامش دل یوسف مطرح می شود، حتی نه اضطراب او. جنگ مظلومان و ظالمان و خدا می داند که هر مظلومی در اوج مظلومیت خود، قطعاً «چنین حالتی را دارد و خداوند به گونه ای او را از آرامشی که در این جهان یا در جهان برین خواهد دید مطلع می کند.» این تمامی نتیجه ای نیست که قرآن کریم از طرح این فراز، مورد نظر دارد اما یکی از نتایج اساسی آن است که هر عمل انسان، در پهنه وسیع این جهان معنایی دارد و بازتابی و نتیجه ای. و هر ظلمی، سرانجامی دارد و

هر مظلومیتی پاداشی . این جهان کوه است و فعل ما ندا . چابک سواران پیام‌های می‌گفتند که یکی یکی فرامی‌رسند و رازها را برملا می‌کنند . اما شاید یکی از آن اخلاق آرمانی که رو به سوی تقدیر دارد، رازی را برملا می‌کند که از پیام‌هایی شگفت این بخش از قصه یوسف است : آنان می‌خواستند با قتل یا طرد یوسف ، او را از محبت پدر و مادر بزرگ آتی او که نبوت بود بازدارند و درست در همان لحظه مهم‌ترین اثر نبوت در او ظاهر می‌شود : **أوحینا إلیه . به او وحی کردیم .** وقتی تقدیر الهی و مختصات وجودی یک فرد، به وقوع امری ، دائر گردد، هر حرکتی حتی با ظاهری ضد آن ، آن خواست الهی ، در جهت تسریع انجام و وقوع آن مشیت قرار می‌گیرد . به همین دلیل در نهایت این عمل برادران یوسف در یک مدت طولانی ، سبب حرکت بنی اسرائیل از کنعان به مصر ، ایجاد حرکت عظیمی در تاریخ متعالی بشر و برانگیخته شدن موسی از میان این قوم در سرزمین کهن مصر گردید . و همین بزرگ‌ترین راز قصه است که حکومت امر و تقدیر الهی را باز می‌کند ، عناصر مشیت چیزی نیست جز عمل خود انسان‌ها در یک ترکیب پیچیده : **والله غالب علی أمره ولكن اکثر الناس لا یعلمون . (یوسف / ۲۱) .**

در اینجا نکته ظریفی است از جزئیات این خشونت شدید که قرآن به آن اشاره می‌کن بدون این که بار عصبی و هیجانی و بدآموزی این نکته را لحظه به لحظه به تصویر درآورد : شب هنگام برادران یوسف ، گریه کنان به نزد پدر رفتند و گفتند : ای پدر یوسف را گذاشته بودیم تا از کالاها (یا خوردنیها) مواظبت کند و خود به مسابقه رفته بودیم ، ناگهان گرگی آمد و او را خورد . اما تو ای پدر ، حرف ما را باور نمی‌کنی ، هر چند که ما در گفتارمان صادق باشیم و پس از این سخن ، برای اثبات صداقت خود ، لباس خون آلود یوسف را که به خونی دروغین آغشته بودند به پدرانشان دادند تا او باور کند که گرگ یوسف را دریده . اما پدر که پیامبر بود و بسیار چیزها می‌دانست کاری را که آنها به گرگ نسبت دادند ، به نفس نسبت داد و گفت که نه «این نفس شماست که انگیزه‌ای پلید را این چنین برایتان آراسته است . و اینک من صبر می‌کنم ، صبری جمیل و خداوند ، برآنچه که شما وصف می‌کنید (از وضع و حال یوسف) بهترین کمک کننده است . » نکته ظریف اشاره‌ای دیگر در توصیف جنایت در اینجا ، لباس خونین یوسف بود ، **جاءوا علی قمیصه بدم کذب . (یوسف / ۱۸) ،** اشاره به این لباس گواه اینست که برسر چاه با شدت و هدت لباس را از تن یوسف کنده‌اند و کل این حرکت

نشان درگیری های تأثیر انگیز آن کودک بی پناه با آن برادران نیرومند است. اما قرآن به کنده شدن لباس یوسف در سرچاه و به آن درگیری ها اشاره نمی کند و در چند جمله بعد که به فاصله زمانی یک صبح تا شب و پس از انجام طرح نقشه است، فقط اشاره ای به لباس خودآلود یوسف می کند، همین لباسی که به عنوان شاهد مرگ یوسف، به نزد پدر برده می شود. اما قرآن موضوع لباس را هنگام پرتاب یوسف به چاه که می تواند بار هیجانی و خشن قصه را بیافزاید مطرح نمی کند. به طوری که در طول این ماجرا، زشت و به قول قرآن مکر سیئی (حیله زشت) مشهور است. این تحلیل و مکاشفه که از یک جریان روانی و یک ویژگی نفسانی بشری بل سوئت لکم افسکم امراً. (یوسف/ ۱۸) کاریست که نفس شما برایتان آراسته، پرده برداشته، در اوج توان و تکنیک هنری خودش هیچ گونه ضربه ای به اخلاق متعال، در یک جامعه دینی وارد نمی آورد در عین حال در طرح این مسأله، بر ما و خواننده نیز، ضربه ای عصبی و روحی وارد نمی شود. قرآن در عین این که این ماجرا را تا اعماق می شکافد، و به نقاط عبرت انگیز آن اشاره می کند، اما وارد آن نمی شود. در تحلیل تا اعماق ماجرا فرومی رود، و آثار خشونت را طرح می کند اما، همه ماجرا را نمی بیند و به منظر نگاه ما ملحق نمی کند. چرا که هر آنچه وجود دارد دیدنی نیست اما عبرت گرفتنی هست، مجاز نیست هرآنچه که هست با چشم سربینی، اما با چشم عبرت بین موظفیم که همه چیز را ببینیم تا خود را اعتلا دهیم و دیگران را نیز در این اوج گیری سهیم کنیم و قوانین تعالی و رستگاری انسان را بیرون بکشیم.

فراز دیگری از داستان یوسف

عشقی آلوده، خیانت و فساد:

به هر حال یوسف را کاروانی که در جست و جوی آب بود پیدا کردند و او را به قیمتی ناچیز به پادشاه یا یکی از افراد عالی رتبه طبقه حاکم مصر، فروختند. پادشاه یا مقام عالی رتبه مصری او را به نزد زن خود برد و گفت از او خوب نگهداری کن و جای خوبی برایش در نظر بگیر و مقامی برای او قائل شو، ممکن است برایمان مفید افتد یا به فرزندی قبولش کنیم. از این به بعد، قرآن کریم به بهترین و زیباترین وجهی به تحلیل ویژگی غیراخلاقی، که زاده فرهنگ نظام های منحط و طاغوتیست می پردازد و در طی

روندی دو حرکت ارزشی و ضد ارزشی را از طریق طرح شخصیت انسان مؤمن و کافر بررسی می کند. و ضمن پرداخت به این ماجرای غیر اخلاقی، کاربرد زیبایی در جهت تقوی، تأثیر تمسک به خداوند، نشانه های آن یگانه برای خودداری از لغزش ها و از همه مهم تر، بار دیگر، غلبه مشیت الهی، نمودار می گردد و باز این جمله قرآن کریم، در همین قصه: **والله غالب علی أمره** و لکن اکثر الناس لا یعلمون؛ خداوند بر کار خود چیره است و لکن بیشتر مردم نمی دانند، از پس ماجرا نمایان می شود. این همان مشیتی است که سبب پرورش موسی، در صحرا و اسکان بنی اسرائیل در آن دیار می گردد. این همان مشیتی است که سبب کوچ بنی اسرائیل از کنعان به مصر می شود. این همان مشیتی است که باعث گردیده یوسف به مقامی ارجمند و بزرگ برسد. مقام نبوت و مقام قدرت در زمین و سرزمین مصر، یعنی همان چیزی که برادرانش از آن بیم داشتند. اما پیام اصلی در پس این ماجرای وسوسه انگیز نهفته است. تأثیر تمسک به خدا، در پرتگاه وحشت لغزشهاست.

پرداختی اخلاقی، به ماجرای ضد اخلاقی

بار دیگر این ماجرا، در غریب ترین حالت خود مطرح می شود. همان زنی که بنا بود از یوسف مثل یک فرزند، نگهداری کند، عشقی فاسد و آمیخته به فحشا نسبت به او در دل خود می یابد. عشقی که به قول زنان منحط درباری مصری، رگ قلب آن زن را از شدت شوق و هیجان قطع کرده است: **وقال نسوة فی المدینه امرأت العزیز تراود فتاها عن نفسه قد شغفها حباً**. (یوسف / ۳۰)

ویژگیهای شخصیت اصلی داستان

اما فاصله این زن با یوسف از کجاست، تا به کجا؟ طرح این فاصله برای نشان دادن عمق زشتی ماجرا یکی از دقایق تحلیل هنریست. او یک زن درباری است، از طبقه اشراف و اعیان و ظاهراً جای مادر یوسف و مسئول نگهداری او، و زنی است دارای شوهر و متعهد به مردی دیگر که قانون مصر او را به شوهری او می شناسد یعنی دارای بالاترین منزلت اجتماعی. و اما طبقه اجتماعی یوسف، او یک برده است، برده ای بی نام و نشان و گمنام، یعنی از پایین ترین اقشار جامعه اما در این روبرویی او

در قلب زن عزیز مصر، حالتی بوجود می‌آید، که تمامی نظم‌ها و روابط معقول قرار دادی و اجتماعی را در هم می‌ریزد. او هم به لحاظ شوهردار بودنش، هم به لحاظ سن و سالش و هم به لحاظ طبقه و قراردادهای فرهنگ و اخلاق طبقاتی‌اش نباید به این جوان ناچیز و بی‌نام، دل ببندد اما در برابر تمام نظمها و قراردادهای و باید‌ها، در لهیب این عشق جانسوز می‌سوزد و خاکستر می‌شود. نفس علاقه‌ای که تمامی قراردادهای اخلاقی و قراردادهای اجتماعی را در هم ریخته است. اکنون از قرآن کریم طرح می‌گردد تا ضمن ماجرای زننده نفرت انگیز - اما در اوج هیجان پنهانی که در آن نهفته است - شکوفایی ایمان و تقوی بشری، و چیرگی الله را بر مشیت خود ظاهر کند. بدون اینکه هرچه را که در این ماجرا پیش آمده ببیند و مطرح کند. نیات مسموم روح زن، که فضای داستان را فرا گرفته، با هیچ کلمه‌ای و توسط هیچ گونه تصویرسازی بیان نمی‌شود. در این ماجرا هزاران نکته دقیق و ظریف وجود دارد، که تصویر کردن آن، نقصان روحی است و روح و جامعه را می‌آلاید. اما، جمله‌ای کوتاه، نقص‌ها را پنهان می‌کند، بدون این که تو را در هیجان گناه آلوده آن قرار دهد.

آغاز اشارات معنادار

راودته الّتی هو فی بیتها عن نفسه و غلّقت الأبواب و قالت هیت لک . (یوسف / ۲۳)
 «و آن زن که یوسف در خانه او زندگی می‌کرد، از او کام خواست و درها را قفل کرد و گفت: هان بشتاب.»

آیا پشت این جمله کوتاه پر از حیا و دقت برای حفظ موازین اخلاقی، چه فرآیندی از غلیان غریزه و حيله گری یک زن بی بند و بار و تربیت و اخلاق یک زن کثیف درباری، که در عین حال می‌تواند نمونه دست پرورده و تربیت یافته فرهنگ‌های منحرف نظام‌های باطل باشد، نهفته است؟ قرآن کریم به آن وادی وارد نمی‌شود. فقط تمام کلمات را، با دقت و وسواس انتخاب می‌کند تا ضمن این که بار اخلاقی خود را از دست نمی‌دهد، بار معنایی نیز داشته باشد: «راودته الّتی هو فی بیتها عن نفسه»، «غلّقت الأبواب»، «قالت هیت لک» آیا وقتی در جامعه‌ای به دلائل بسیار پیچیده هنوز گرایش‌های مذموم وجود دارد و آن جامعه هم در مجموع یک جامعه پاک است، نباید به آن مضامین غیر اخلاقی پرداخت؟ راستی یک هنرمند، با این گونه مسائل چگونه باید برخورد کند و هنر - هنر

متعهد مذهبی - با مقولاتی چنین، چه کند؟ اصولاً، تعهد هنری خود را چگونه انجام دهد؟، او می‌تواند خود را آلوده کند و چشم بر روی چنین مسائلی ببندد، و آن‌گاه نوشته‌هایی که فقط حامل خوبی‌هاست که نهایتاً، به اندرز و پند می‌انجامد، اندرز و پندی که از تضادهای جامعه و آلودگی‌ها، گذری نداشته و بوی تعفن آن را نشنیده است. تا برایش چاره‌ای بیاندیشد، پردازد و البته، هنر غیر متعهد در نظام‌های الحادی و استعماری و استبدادی با دست و دل بازی با این صحنه‌ها روبرو می‌شده بی آن که از عفونت آن منزجر باشد. و هدفی را از طرح آن جست و جو کند، تا اعماقش فرو می‌رود و خود را به آن می‌آلاید و آخر الامر یا با دست خالی یا با دامنی انباشته از بدآموزی باز می‌گردد. و همگی می‌دانیم که در یک نظام دینی که تعالیم مذهبی تمام روابط و نهادها را در بر گرفته، بویژه در حالی که اکثریت مردم به این نفوذ، دل سپرده و تن داده‌اند، پرداختن به این گونه مقولات از سؤالات همیشگی ذهن یک هنرمند است و اصولاً وقتی هنری متکی به مذهب و اخلاق است، در برابر این گونه مضامین، اکثراً به عجز خود اعتراف می‌کند. بویژه این که از خود می‌پرسد، از طرح چنین مقولاتی چه مقصودی حاصل می‌شود؟ آیا اگر چنین مضامینی مطرح شود وجدان دینی جامعه جریحه‌دار نمی‌گردد؟ اما هنر متعهد اسلامی در هر مضمونی، در جست و جوی هدف و معنا و پیام است. هر مضمون بی‌هدف و معنایی که در هنر متجلی شد، یعنی لهُو و لعب (بازی و سرگرمی بی‌انجام و بی‌هدف) و این از ویژگی‌های «هنر برای هنر» و هنر غیر متعهدیست که اگر هم تعهدی داشته باشد، در جهت به ذلت کشاندن روح انسان و به اسارت کشاندن بشر در قید زورمداران و زراندوزان است. اگر تعهدی داشته باشد تعهد خدمت به ظالمان است. به هر حال، قرآن کریم با کم‌ترین کلمات، در یک جمله، بدون این که تمامی آنچه رخ داده ببیند و تصویر کند و هیجانات حاصله را منتقل کند. به دقیق‌ترین وجهی به یک حرکت منحرف اشاره می‌کند. زن به طرف یوسف حمله می‌برد، حمله‌ای نه با توانایی فیزیکی، حمله‌ای با توانایی و امتیازات ویژه جنس خود. و با تمام وجود برای نیت سوء خود، همت به خرج می‌دهد، از هر راهی که می‌داند وارد شود. قرآن کریم در ادامه آن، دو اشاره دیگر دارد.

جمله اول، از رفتار آن زن به دو اشاره کوتاه دیگر اکتفا می‌کند: «لقد همت به» و زن، آهنگ او کرد، تمام توان خود را برای تهییج و جذب او بسیج کرد. پاسخ یوسف

یکی از نتایجی است که از این تصویر بدست می‌آید: و هم بها لولا أن رءا برهان ربه. (یوسف/ ۲۴) اما هنوز این دلایل را خداوند به او نشان نداده، تا او را از فحشا، حفظ کند. و هم بها یوسف نیز آهنگ او می‌کرد.

یوسف گفت: پناه می‌برم به خدا «معاذ الله».

و خداوند می‌گوید: اگر یوسف به دلایلی از وجود و قدرت پروردگارش توجه نمی‌کرد و این دلایل را نمی‌دید، او نیز، آهنگ آن زن را می‌کرد.

ابتدا احتمال قصد سوء را در یوسف مطرح می‌کند و سپس حضور برهان‌های الهی و تأثیر آنها در او، این گونه طرح ماجرا، به دلیل اعتقاد قرآن، به مختصات عام روان بشر است. یوسف به خدا پناه برد و خداوند هم او را یاری کرده، به طرف در فرار می‌کند، اما زن نیز برای این که از فرار او جلوگیری کند به طرف در دوید، و لباس یوسف از پشت پاره شد. و همین حرکت تقوی پیشه یوسف سبب برائت او نزد شوهر آن زن گردید که در آخرین لحظه، سر رسیده بود. زن گناه را به گردن یوسف انداخت و گفت جزای کسی که به زن تو قصد سوئی داشته چیست؟ یوسف تمام ماجرا را به زن نسبت داد، اما کیست که بتواند این حقیقت را باور کند، ناظری از اهل قصر که خردمند بود گفت: به لباس یوسف نگاه کنید. اگر از پشت پاره شده گناه از زن است.

تمامی این قسمت از ماجرا، که مکاشفه‌ایست از روحیات یک زن فاسد اشرافی و نیز اشاره است به شکوفایی ایمان و خداجویی یک جوان، در چند جمله بیان می‌گردد و تمامی جزئیات ماجرا، در پی این چند جمله کوتاه از انظار پنهان می‌ماند، زیرا در همین چند جمله، پیام اصلی طرح شده و نیازی به دقایق ماجرائیست که بی‌شک اگر آن دقایق مطرح شود، خود یک نوع آموزش فساد و فحشا و برانگیختن غرایز، یا بدآموزیست که مغایر با هدف و پیام قصه است.

یوسف، هر چند یک پیامبر است و بنده مخلص خدا و خداوند به او نظر خاصی دارد اما در داشتن ویژگی‌ها و انگیزه‌های عام روحی انسان، خودش را از زن عزیز جدا نمی‌داند. او می‌گوید نفسی، ماهیت نفس انسانی امرکننده به سوء است. و من از این جهت خودم را تبرئه نمی‌کنم: روان‌شناسی و تأثر آن در قصه در ارتباط با تقوی و تعالیم مذهبی مطرح می‌شود: «ما أبرئ نفسي إن النفس لأمارة بالسوء». (یوسف/ ۵۳)

پس چرا شخصیت یوسف با آن زن متفاوت است؟ چرا آن زن دست به فحشا

می زند و یوسف از فحشا می گریزد؟

۱. پناه بردن یوسف به خدا «معاذالله» و دیدن نشانه های او در زمین و آسمان.
۲. رحم پروردگار آن ربی غفور رحیم (که ناشی از توجه یوسف به خدا و توجه خدا به چنین بنده ایست).
۳. ماهیت خیانت و حيله که به ضلالت و بی سرانجامی می انجامد: خداوند کید خائنان را به هدفی که دارند، واصل نمی کند: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ».

عشق و هوس زنان درباری

فرازی دیگر از ماجرای غیر اخلاقی و ضد ارزشی با پرداختن اخلاقی و آرمانگرایانه. زنان درباری مصر با زلیخا رقابت هایی داشتند. بسیار مایل بودند یوسف را ببینند بنابراین حيله ای اندیشیدند. گفتند زن عزیز آنچنان عاشق جوانک برده شده است که از شدت هیجان و عشق گویی رگ قلبش بریده (نزدیک به مرگ است) عجب زن گمراهیست.

زن پادشاه که این سخن مکارانه زنان اشراف را شنید، حيله ای اندیشید. مهمانی مفصلی ترتیب داد و به تعداد نفرات متکایی برای تکیه و چاقویی تیز برای بریدن میوه قرار داد و زنان را دعوت کرد... در اوج مهمانی... اینک قرآن کریم به تحلیل و بررسی دو مقوله خیر و شر می پردازد و سرانجام هر یک را بیان می کند. اوج فساد زنان اشراف، زیبایی پوست و کاربرد زیبایی مؤمن را که جهت آن تقوی است و نیز میزان اراده و ایمان یوسف را باز می گوید... اما، در این حال اگر یک نقاش و یا نویسنده و نمایش نامه نویس می خواست با دقت و تأثیر کامل این صحنه را به خواننده و بیننده و شنونده منتقل کند، ناچار بود در عمق هیجان فرو رود و خواننده را با خود همراه کند تا بتواند تأثیر لازم را بر اعصاب و روح او وارد کند. یکایک گفتار و حرکات زنان درباری و واکنش یوسف... و اینجا مرز عجیبی است بین اعجاز قرآنی برای راهنمایی بسوی یک هنر متعهد و واقعیت زشت و آلوده ای که نمایشش محتاج به پرده دری و بی شرمی و بدآموزیست. اصولاً قرآن کریم می توانست از طرح چنین مقولات زشت خودداری کند و بوسیله پند و اندرزهای مقاله گونه، نتیجه اخلاقی و تربیتی این گونه ماجراها را مطرح کند اما قرآن از هر لحاظ، در اوج اعجاز است. عین ماجرا را توسط اشاراتی سمبلیک مطرح می کند

و در بطن این ماجرا، جای قدم‌ها و عبور حق را که در قالب قهرمان داستان متمثل شده پیگیری می‌کند. توجه به این اشارات برای بیان دنیایی از مفاهیم و ماجرا، راهنمای بزرگی است برای هنرمندان در رویارویی با ماجراهایی این چنین.

پس از حضور زنان در جلسه مهمانی در حالی که در آن واحد، برای آنها هم محیطی آرام به لحاظ فیزیکی تهیه دیده بود: *إعتدت لهن متکاً*. (یوسف/۳۱) برای آنها متکاهایی، (تکیه‌گاه‌های نرمی تهیه کرده بود) و در عین حال جلوی هر یک چاقویی برای بریدن میوه (اشاره به وجود میوه، در قصه نیست، تنها اشاره به چاقو است) و *ءاتت کلّ واحدة منهن سکیناً*. (یوسف/۳۱) و به دست هر یک از آنها چاقویی داد. و ناگهان به یوسف فرمان داد، که بر این زنان، به اطاق مهمانها، وارد شود. *قالت اخرج علیهن*. (یوسف/۳۱) یوسف وارد می‌شود، حال، زنان درباری بی اخلاق اشرافی، به آرزوی خودشان رسیده‌اند و یوسف را با دو چشم خود و نه با توصیف و تشبیه دیگران دیده‌اند. = در مقابل چهره خیره‌کننده، او، چه وضعی به خود می‌گیرند؟

اصلاً قرآن کریم، که توصیف قیافه یوسف را فقط در همین فراز مطرح می‌کند، چگونه به زیبایی او اشاره می‌کند؟ طبیعتاً زن به لحاظ آن شرم و حیا و عفت فطری، در ابراز علاقه و عواطف درونی خود، باید خوددار باشد. *فلما رأیته أكبرنه وقطن أیدیهن وقلن حاش لله ما هذا بشر إن هذا إلا ملک کریم*. (یوسف/۳۱) شگفتا، در برابر زیبایی یک مرد، دست‌های خود را قطع کردند؟ این جنونی است که روانشناسان نامی برای آن نیافته‌اند، و سوررآلیت‌ها در حیطه هنر و ادبیات کم‌تر جرئت کرده‌اند که در آثار خود مطرح کنند؟ ولی از زنان بی شرف اشراف، که تمامی رذالتها را از طبقه زورگوی استثمارگر خود وام گرفته‌اند، طبقه‌ای که تمامی حرکاتش در مقایسه با افراد سالم، قشرهای غیر زورگو و غیر استثمارگر، به تمامی یک هیستری و جنون است، چنین حرکاتی بعید نیست بویژه این که بی‌گمان زیبایی خارق‌العاده که خداوند به یوسف عنایت کرده است خود در مشیت الهی و قضا و قدر او جای ویژه‌ای دارد و عملکرد خاص، که به دلیل عملکردی حتماً از کیفیت نامکشوفی (برای ما نامکشوف) نیز برخوردار است.

آن‌گاه زن پادشاه، از این جنون زنان بهره‌برداری می‌کند و می‌گوید: اینست آن چیزی که مرا به خاطرش، سرزنش می‌کردید و سرکوفت می‌زدید. *بلی من از او کام*

خواستم اما او خودداری کرد و اگر آنچه را که فرمانش می دهد اجرا نکند او را به زندان می افکنم. این درجه بالاتری از وقاحت و پرده دری این زن اشرافیست. و دقیقاً همین مرحله، یکی از مراحل حساس در شکوفایی روح یوسف و اعتلای آن، یا لغزش اوست. دو ویژگی این لحظه و این جریان، اهمیت ایمان و تقوای یوسف را نشان می دهد:

۱. محیط درباری و لبریز از ارباب و خشونت. چرا که زن پادشاه صراحتاً او را تهدید می کند که اگر فرمان مرا اطاعت نکنی به زندان خواهی افتاد. و یوسف برنامه هایی دارد برای ارشاد و راهنمایی مردم به راه راست و نجات از شر حکومت ظلم و الحاد فراعنه، که با زندان رفتن او به تعویق می افتد و چون این ماجرا، یک ماجرای سیاسی نیست و به آرمان های رهایی بخشی که یوسف برای مردم مصر دارد لطمه وارد نمی کند، یوسف می تواند پیش خود بگوید، بسیار خوب، این مرحله، بسیار خوب، مرحله ای گذار است. آنها که مرا به سازش با رژیم سیاسی یا کفر به خدا دعوت نمی کنند، تنها یک دهم درخواست - هرچند خوب و پاکیزه نیست - از من دارند و این ربطی هم به آرمان های استراتژیک و برنامه های دراز مدت من ندارد، فعلاً تن می دهم تا از افتادن به زندان نجات پیدا کنم و بعد به ارشاد و ابلاغ با پیام سیاسی اعتقادی خودم می پردازم.

۲. محیط و سوسه انگیز غیر اخلاقی که زنان درباری ایجاد کرده بودند و احتمالاً تمام خصوصیات زنانه خود را به ظاهر صد چندان کرده و در اختیار جوانی چون یوسف نهاده بودند. و دقیقاً اهمیت پرداخت قرآن کریم به این ماجرا، غیر از مشیت عمده ای که قصه یوسف دارد، نشان دادن دقایق تصمیم های الهی و عقلی انسان در برابر لحظات شیطانی است، تصمیم هایی که از انگیزه های متعال روح بشر و ایمان و اراده او سرچشمه می گیرد.

یوسف به درگاه خدا دعا می کند: رَبِّ السَّجْنِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونِي إِلَيْهِ. (یوسف/ ۳۲)، خدایا زندان، نزد من، عزیزتر از آن چیز است که این زنها، بدان دعوت می کنند. این اشاره یوسف (مِمَّا يَدْعُونِي إِلَيْهِ) بیانگر این واقعیت است که زنان درباری با پرده دری خود، هر یک توقعی از یوسف داشته اند که قرآن کریم با این جمله یوسف، به آن خواست ها اشاره می کند بدون این که به دقایق تصویری تمنیات زنان درباری پردازد و شیوه های ضد اخلاقی آنان را مطرح کند. اما یوسف، خودش را تبرئه نمی کند. نفس خودش را جدای از سایر انسان ها، با ویژگی خاص نمی داند. او می ترسد - به علل

نفسانی، نه عقلانی و توجیهی - که مبدا به حلیه زنان گرفتار آید. قرآن کریم، برای این که مقصود خود را بدون طول و تفصیل و ورود در حالات متلاطم و بدآموز روح این زنان، بیان کند از قبل به نکاتی کوتاه اشاره کرده است؛ متکاهای نرم، چاقوی نیز، زنها می توانستند با دیدن یوسف دو واکنش از خود نشان دهند، نفس عمیق بکشند و به بالش های نرم تکیه کنند، بارقه های خودداری در این حرکت بیش از هرگونه حرکتی است. و می توانستند برای تخلیه روح متلاطم خود، به چاقو پناه ببرند، و اوج جنون خود را که ناشی از وقاحت و پرده برداری است به وسیله چاقو نمایان کنند.

قرآن کریم، این وسایل سمبلیک را از این روی برای طرح ماجرا انتخاب کرده که خود با کاربرد اعلایی که در دو حیطة دارند، به تنهایی کافی اند تا تمام دقایق این واقعه را بیان کنند بدون این که خواننده را به درون ماجرا فروبرند و اعصاب و روان او را غرق تأثیرات ماجرا کنند. سپس می فرماید: وقتی یوسف را دیدند، او را بسیار بزرگ شمردند، و... دستهای خود را بریدند و قطع کردند و گفتند، هرگز - به خدا - این مرد، بشر نیست، فرشته ای گرامی است.

انسانی با روحی بلند در کنه مفهومی داستان، کاملاً احساس می شود. در این داستان، حجم کلماتی که استعاذه یوسف و پاسخ خدا به او را نشان می دهد، بسیار بیشتر از اشاراتی است که قرآن برای روشن شدن جنبه های غیر اخلاقی این ماجرا استفاده کرده است. یعنی هر چه در پرداخت به مقولات غیر اخلاقی اختصار رعایت شده، در پرداخت به شخصیت الهی و عقلی و تمایلات او اختصار وجود ندارد. به معنای دیگر، هر چه زشتی های باطل ها و شرکها - در این فرازها - به اختصار و اشاره پرداخت گردیده، اما به جنبه های حق و خیر و صلاح آن به تفصیل اشاره شده و هر فراز، سرانجام خیر و شر را نشان می دهد و این که به هر حال: *إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا*؛ باطل از میان رفتنی است. و حق و خیر پابرجا و جاوید و بی جهت نیست که قرآن کریم این قصه را، قصه جنایت و خشونت و فحشا نمی نامد، در حالی که این عناصر، در فرازهایی از قصه وجود دارد. بلکه آنها را قصه حق می نامد: *إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْقِصَصُ الْحَقُّ*. (آل عمران، ۶۲/۳) این قصه ها سرگذشت موجودیست به نام «حق». با توجه به این که ریشه لغوی قصه، قص به معنای پی جویی و یافتن جای پا و اثر است؛ این قصه ها، علیرغم صورت غیر اخلاقی که در مفهوم آن نهفته است. به تمام معنا،



پی جویی حق است. حق این وجود پاک و منزّه و قدسی، که از میان تمام جریانات با فراز و نشیب ها می گذرد و سرانجام پیروزمند و قدرتمند و چیره بر تمامی باطل ها، به سرانجام خود در هر مقطعی می رسد، و از تمامی گذرگاه های خود، جای پایی و اثری باقی می گذارد تا هر انسان حقیقت طلب و جست و جوگری، با دنبال کردن آن آثار و جای پاها، مشی خود را بر موازین زیبای حقیقت مطلق منطبق کند.

یوسف با صداقت کامل به خدای خویش پناه می برد زیرا در بارگاه آن علیم خبیر، جای تظاهر و دروغ پردازی نیست: و الا تصرف عتی کیدهن آصب الیهن و اکن من الجاهلین. (یوسف/۳۳) خدایا اگر کید این زنان را از من برنگردانی، من نیز آهنگ و قصد آنان را خواهم کرد و در آن صورت از جاهلین خواهم بود... یوسف حقیقت برتر و پاکیزه را می شناخت، صراط مستقیم الهی را می شناخت و مایل بود که از آن، و از حقیقت ایمان و شرف خود، دفاع کند. اما بیم داشت که نتواند. او برای موفقیت در این خواسته به حق خود از خدا کمک گرفت. و خداوند نیز پاسخش داد. فاستجاب له ربه فصرف عنه کیدهن إینه هو السميع العليم. (یوسف/۳۴)، خداوند به این ترتیب کید زنان را از او برگرداند و یوسف پاک تر از همیشه در این آزمایش شگفت، پیروز و پالوده، به شکوفایی خود ادامه داد. و بالاخره به دلایل دیگری که ناشی از شناخته شدن آثار نبوت یا ایمان و تقوی و روح ستیزه جوی او با ظلم بود، توسط دربار و حکومت مصر، دستگیر شد و به زندان افتاد. در تمامی این فرازهایی که مطرح شد یوسف را باید با دو بعد وجودی در نظر گرفت چنان که قرآن چنین می کند:

۱. به عنوان پیامبر که از عباد الله المخلصین است یعنی خداوند به هر حال او را از گناه حفظ می کند و در دو فراز داستان سعی می شود از بُعد دیگر به شخصیت او پرداخته شود، نه از بعد پیامبری، از بُعد ویژگی های عام انسان.

۲. یک انسان مؤمن یگانه پرست که در همه امورش به خدا پناه می برد و خدا نیز به این جهت پیوسته او را در پناه خود می گیرد، اما این انسان مؤمن، گرایش های عام همه انسان ها را دارد. شگفت این است که دو فراز غیر اخلاقی آخر، که اخلاقی ترین نتایج با زیباترین بیان و پیام و تکنیک، مطرح گردیده زیبایی آن توسط پیام متعال و شکوفایی حقیقت در آن به حدیست که همان حس و حرکت از غربت تا قرب بین روح تعالی جوی نماید و با مقصود و سرانجام و هدف هستی، هم آهنگ و هم آواز گردد.